

آشنایی با اسوه ها ، میثم تمار

<?xml encoding="UTF-8">

میثم، آئینه حق و اسوه مقاومت

مکتب امام علی(ع) انسان ساز و تربیت کننده بود. آن کس که استعداد رشد و کمال داشت، در پرتو شخصیت والای امیرالمؤمنین(ع) جان می گرفت و زنده می شد و راه تعالی و شکوفایی معنوی را پیش می گرفت و به «معراج انسانیت» می رسید. چه بسیار، روحهایی که در چشمه سار ولایت و هدایت آن امام، تطهیر شدند و به وارستگی رسیدند و «خود» را فدای «خدا» کردند و این نشانه عظمت فکر و ایمان و دلیل حقجویی و خداخواهی و اخلاص آنان بود.

و.... اینک «میثم تمار» مردی از این فرزندگان و چهره‌ای آشنا برای طالبان ارزشهای معنوی و راهیان مسیر حق و شرف و جهاد و صبر و یقین!

اگر «میثم»، شیفته علی -علیه السلام بود به خاطر حق و عدل و اسلام و فضایل علی(ع) بود؛ اگر «میثم» عشقی سرشار و شگفت و محبتی عمیق و زلال به مولا داشت به خاطر آن بود که آن حضرت، کمال مجسم و تبلور اسلام و قرآن ناطق و عینیت دین بود. علی دوستی میثم، به حق دوستی او برمی گشت؛ حق دوستی اش، به ایمان و عقیده و شناخت و بصیرت آن شهید مصلوب، مربوط است.

شناخت چهره بارز میثم، ما را با سیمای دین، آشناتر می کند؛ و زندگینامه این زبان راستین حق و یار وفادار امیرالمؤمنین، ما را به محتوای سازنده قرآن و مکتب، رهنمون می گردد؛ و حیات پربار و شهادت پرافتخار این پرورده مکتب علی بن ابی طالب و شاگرد کلاس وحی و تعالیم انبیایی، برای ما نیز سراسر درس است و آموزش و الهام و اسوه و سرمشق.

شخصیت پرجاذبه این شیعه علی و پیرو حق و شهید راه فضیلت و راستی، چنان تابناک و نورانی است که در طول چندین قرن، همواره الهام بخش و درس آموز شیفتگان عدل و آزادی بوده است. کدام آزاده مکتبی و انسان شرافتمند و متعهد و باطل ستیز و حق جوست که نام «میثم» را نشنیده باشد؟!

گرچه میثم، پیشه‌وری ساده در کوفه بود، اما والایی ایمان و عظمت روح و جلالت شان و فداکاری بی نظیر و استقامت سترگ او در راه حق از او انسانی جاوید و مسلمانی نمونه ساخته است، که اوراق تاریخ اسلام را با نام خویش، مزین کرده و سندی افتخارآمیز برای آیین مقدس اسلام است که چنین فرد مهذب و ارزشمندی به بشریت، تقدیم داشته است.

و ... بالاخره، «میثم» را باید شناخت. به دنبال این معرفت و شناخت است که زمینه پیروی و تبعیت فراهم می گردد. پس از این مقدمه برویم سراغ او که ما را می خواند و طنین کلام بیدارکننده او از زبان گویایش در گوش تاریخ پیچیده است.

میثم تمار

میثم، فرزند یحیی بود. از سرزمین «نهروان» که منطقه‌ای میان عراق و ایران است. بعضی او را ایرانی و از مردمان فارس دانسته‌اند؛ او را «ابو سالم» هم می‌خواندند.

ابتدا، غلام زنی از طایفه «بنی اسد» بود. حضرت علی(ع) او را از آن زن خرید و آزادش کرد (1). میثم، از اصحاب پیامبر به شمار آمده است (2). هرچند از جزئیات زندگی او در سالهای نخستین حیاتش و در روزگار صدراسلام، اطلاع مبسوط در دست نیست. لقب «تمار» (خرما فروش) را هم از آن جهت به او می‌گفتند، که در کوفه خرمافروش بود.

میثم تمار، علاوه بر آن که خود، مسلمانی فداکار و پاک و شیعه‌ای وفادار و خالص بود، خاندانش نیز از رجال و بزرگان شیعه بودند. میثم، شش پسر داشت و نوه‌هایی بسیاری که بطور عمده، آنان هم همچون پدر در صراط مستقیم حق و تبعیت از اهل بیت و اعتقاد به ولایت و رهبری امامان معصوم بودند و بیشتر آنان در شمار راویان احادیث ائمه یاد شده‌اند. ائمه شیعه هم به میثم و فرزندانش اظهار محبت و علاقه کرده و از آنان تجلیل می‌کردند. پسران میثم، عبارت بودند از: عمران، شعیب، صالح، محمد، حمزه و علی.

شعیب از اصحاب امام صادق(ع) و صالح از اصحاب امام باقر و امام صادق(ع) بود. حتی امام باقر(ع) به صالح فرمود: «من به شما و پدرتان علاقه بسیار دارم.» (3) عمران هم، از اصحاب امام سجاد و امام باقر و امام صادق - علیهم السلام بود. این گونه کلمات، هم میزان اعتبار این خانواده را نزد ائمه می‌رساند و هم پیوستگی و رابطه و محبت و تبعیت خاندان میثم و خود او را نسبت به امامان شیعه نشان می‌دهد.

آشنایی میثم با علی (ع)

حضرت علی(ع) پیشتر، سرنوشت و سرگذشت میثم تمار را از زبان رسول خدا شنیده بود. میثم هم از پیش، شیفته اهل بیت و علاقه‌مند به آن عترت پاک بود.

اما اولین برخورد حضوری و دیدار میثم با آن حضرت در دوران خلافت امام انجام گرفت. به دنبال همین برخورد و ملاقات بود که حضرت، تصمیم گرفت میثم را از صاحبش بخرد و سپس وی را آزاد کند بالاخره با تصمیم آن حضرت، میثم به آزادی رسید.

در آن اولین ملاقات علی(ع) با میثم، چنین گفتگویی انجام گرفت:

علی(ع) پرسید: - نامت چیست؟

- سالم.

- از رسول خدا شنیدم که پدرت نام تو را «میثم» گذاشته است، به همان نام برگرد و کنیه‌ات را «ابو سالم» قرار بده.

- خدا و رسول و امیرمؤمنان راست گفتند. (4)

آشنایی میثم با مولایش علی - علیه السلام برای او توفیقی بزرگ و سعادت‌ی ارزشمند بود. از این رو به شاگردی در مکتب علی(ع) گردن نهاد و دریچه قلبش را به روی معارف علوی گشود و جان تشنه‌اش را از چشمه زلال علوم آن حضرت سیراب کرد. آن حضرت هم با مشاهده استعداد روحی و زمینه مناسب وی دانش و آگاهیهای بسیاری را به او آموخت و میثم را با اسرار و رازهای نهانی آشنا ساخت و از این رو میثم از علومی بهره‌مند و برخوردار بود که فرشتگان مقرب و رسولان الهی از آن آگاه بودند. (5)

میثم، علم تفسیر قرآن را نزد علی - علیه السلام فراگرفت و از معارفی که از آن حضرت آموخته بود کتابی تدوین

کرد که کتابش را پسرش از او روایت کرد. به همین جهت، میثم یکی از مؤلفان شیعه به حساب می‌آید. صاحب سر امیرالمؤمنین بود و آن حضرت، وی را به طریق فهمیدن حوادثی که در آینده، اتفاق خواهد افتاد، آشنا کرده بود و میثم، گاهی برخی از آنها را برای مردم، بازگو می‌کرد و مایه اعجاب دیگران می‌شد. این دانش و آگاهی از عاقبت افراد و پیشگوییها در اصطلاح به «علم اجل» یا «علم منایا و بلایا» معروف است، که امامان معصوم به کسانی که آمادگی و استعداد و رازداری و ظرفیت و کشش آن را داشتند، می‌آموختند. میثم تمار، دست‌پرورده این مکتب بود. هرچند که اشخاص فرومایه و مغرض، یا جاهل و نادان. او را به دروغگویی متهم می‌کردند. روزی «ابو بصیر» به امام صادق - علیه السلام عرض کرد: شما چرا از یاد دادن علم به من مضایقه می‌کنید؟! فرمود: چه علمی؟

- علمی که امیرالمؤمنین - علیه السلام به میثم یاد داده بود.
- تو میثم نیستی. آیا شده است تا به حال من مطلبی به تو بگویم و تو افشا نکرده باشی؟
- نه یا ابن رسول الله!
- پس رازدار چنان علوم نمی‌باشی!

دیدگاه علی (ع) و ائمه نسبت به «میثم»

جایگاه والای میثم را در چشم ائمه از سخنان آنان نسبت به وی و نیز از برخوردشان با او در صحنه عمل، می‌توان دریافت. صفا و صمیمیتی که میان علی(ع) و میثم بود و میزان رابطه مودت آمیزشان را از انس و الفت این دو نسبت به هم می‌توان شناخت. حضرت، حتی به مغازه خرمافروشی میثم می‌رفت و در آن جا با او صحبت می‌کرد و قرآن و معارف دین را به او می‌آموخت.

يك بار امام علی(ع) میثم را به دنبال کاری فرستاد و تا بازگشت او، خود، در مغازه میثم ماند. يك مشتری برای خریدن خرما مراجعه کرد. حضرت فرمود: پول را بگذار و خرما بردار!... وقتی میثم برگشت و از این معامله با خبر شد، دید که پولهای آن شخص، تقلبی است و به حضرت قضیه را گفت. علی(ع) فرمود: «آنان هم خرما را تلخ خواهند یافت.»

در همین گفتگو بودند که آن مشتری، خرماها را باز آورد و گفت: این خرما تلخ است.... (6)

این، نهایت خلوص بین آن دو و موقعیت میثم را نزد امام می‌رساند که آن حضرت در حالی که امیرمؤمنان و رهبر امت و عهده‌دار حکومت اسلامی است، در دکان میثم، خرمافروشی هم می‌کند.

علاوه براین، نزدیکی معنوی میثم با علی(ع) را در لحظه‌ها و موقعیتهای دیگر هم می‌توان دید، از جمله این که میثم، پایه‌پای افراد زنده‌ای چون «کمیل» در مواقع نیایش و عبادت مولا حضور می‌یافت و انیس شبهای عرفانی آن حضرت و راز و نیازهای امام با پروردگار بود.

میثم نقل می‌کند: شبی از شبها مولایم امیرمؤمنان(ع) مرا با خود به صحرای بیرون کوفه برد تا این که به مسجد «جعفی» رسید. روبه قبله کرد و چهار رکعت نماز خواند و پس از سلام، نماز و تسبیح، دستهایش را به دعا باز کرد و گفت:

«خدایا چگونه بخوانمت؟ در حالی که نافرمانی کرده‌ام و چگونه نخوانمت؟ که تو را شناخته‌ام و دلم خانه محبت تو است. دستی پرگناه و چشمی پر امید به سویت آورده‌ام...» و سپس. به سجده رفت و صورت بر خاک نهاده و صد بار گفت: «العفو! العفو!» برخاست و از آن مسجد بیرون رفت. من نیز در پی آن حضرت بودم تا به صحرا

رسیدیم. آن گاه پیش پای من، خطی کشید و فرمود: مبدا که از این خط بگذری!... و مرا همان جا گذاشت و خود رفت. شبی تاریک بود. پیش خود گفتم: مولایم را چرا تنها گذاشتم؟! او دشمنان بسیاری دارد، اگر مساله‌ای پیش آید، پیش خدا و پیامبر چه عذری خواهم داشت؟ هرچند که برخلاف دستور اوست، ولی در پی او خواهم رفت تا ببینم چه می‌شود.

رفتم و رفتم... تا او را برسر چاهی یافتم که سر در داخل چاه کرده و با چاه، سخن می‌گوید.

حضور مرا حس کرد و پرسید: کیستی؟

- میثم.

- مگر به تو دستور ندادم که از آن خط، فراتر نیایی؟

- چرا، مولای من، لیکن از دشمنان نسبت به جانت ترسیدم و دلم طاقت نیاورد.

آن گاه پرسید: از آنچه گفتم، چیزی هم شنیدی؟

گفتم: نه، مولای من.

و حضرت، اشعاری را خطاب به من خواند (به این مضمون):

«در سینه‌ام اسراری است، که هرگاه فراخنای سینه‌ام احساس تنگی می‌کند، زمین را با دست، کنده و راز خویش را با زمین در میان می‌گذارم!

وقتی زمین می‌روید، آن گیاه، از بذر و دانه‌ای است که من کاشته‌ام....» (7)

میثم، محرم راز علی(ع) بود، و انیس خلوت‌های او و آشنا با تجلیات روح خدایی آن امام معصوم. هم در نظر آن پیشوای فرزانه و پاک، محبوب و مقرب بود و هم در چشم امام حسن و امام حسین(ع) مورد احترام بود و هم امامان دیگر از او با عظمت و تجلیل، یاد می‌کردند.

يك بار، میثم در مدینه «ام‌سلمه» - همسر پیامبر - را دید. ام‌سلمه به او گفت: ای میثم! حسین(ع) همواره تو را یاد می‌کرد.

امام باقر(ع) می‌فرمود: «من به میثم بسیار علاقه‌مندم»، امام صادق(ع) به میثم درود فرستاد و از شان والا و مقام بلند او سخن گفت.

صالح - فرزند میثم - می‌گوید: به امام باقر(ع) عرض کردم: برایم حدیث بگویید. پرسید: مگر حدیث را از پدرت نیاموخته‌ای؟ گفتم: آن هنگام من خرد سال بودم.... (8)

امام باقر(ع) با این کلام، اشاره به مقام علمی و فضایل کلامی و دانش میثم می‌کند، به حدی که پسر میثم بودن را زمینه‌ای می‌داند که او را از شنیدن و آموختن حدیث، بی‌نیاز ساخته باشد.

خبر از شهادت

برای کسی که مرگ را عبور به دنیایی وسیع‌تر که رنگ ابدیت و جاودانگی دارد می‌شناسد، اگر کارش نیکو و ایمانش متعالی باشد، انتقال به آن دنیای خوب، سعادت عظیم است؛ بخصوص اگر پایان عمرش در این دنیا به صورت «شهادت» باشد، که حیات طویه جاوید را در کنار صالحان و پیامبران و در جوار رضایت پروردگار به ارمغان می‌آورد. میثم، پیش از شهادت از آن با خبر بود و آن را از مولایش علی(ع) شنیده بود.

امام به میثم تمار گفت: چه خواهی کرد آن روز، که فرزند ناپاک بنی‌امیه - عبیدالله زیاد از تو بخواهد که از من تبری و بیزاری بجویی؟

میثم گفت: نه، به خدا سوگند، هرگز چنین نخواهم کرد!

امام: در غیر این صورت، به دارت آویخته و تو را می‌کشند.

میثم گفت: صبر و بردباری خواهم کرد، این در راه خدا چیزی نیست...

نه يك بار، بلکه بارها، علی - علیه السلام - سرنوشت «شهادت بر سر عقیده و ایمان» را که در انتظار میثم تمار بود، به او یادآوری می‌کرد و میثم نیز بدون وحشت و هراس، خود را برای آن «میلاد سرخ» مهیا می‌کرد. این که میثم، از شهادت خویش، خبر داشت و حتی جزئیات آن را هم از زبان مولایش شنیده بود، دلیل دیگری بر عظمت روح و ظرفیت بالا و قدرت ایمان او بود.

«به «شهادت» سوگند!

ترس از مرگ که در مردم هست و همی پندارند مرگ را غول هراس انگیزی روی این علت هست که ندارند امیدی روشن... به پس از مردن خویش.

زین جهت، ترسانند ورنه آن شیعه پاك اندیشی که زگفتار خدا و زکردار علی گشته دریادل و غران و صبور چه هراسش از مرگ؟ مرگ در راه هدف یا که از کشته شدن!

و جز این نیست که يك فرد شهید زنده‌ای جاوید است زنده‌ای در دل اعصار و قرون...» (9)

میثم، با این روحیه بالا و شهادت طلب، مدافعی بزرگ از حریم حق و خط ولایت بود. پس از شهادت امیرالمؤمنین(ع) گاهی برای زیارت به مدینه می‌آمد، و از امام حسن و امام حسین(ع) جدا می‌ماند. مردم کوفه و مدینه پذیرای سخنان میثم بودند و زبان حقگو و فضیلت‌گستر میثم، همواره در هرجا به نشر و بیان فضایل علی(ع) گویا بود، تا کوشش دشمنان امام در پنهان ساختن فضیلت‌های آن حضرت، کمتر به نتیجه برسد. این، سفارش خود امام به میثم بود که فضایلش را نشر دهد.

صالح - یکی از فرزندان میثم - نقل کرده است که: پدرم گفت: روزی در بازار بودم، «اصیغ بن نباته» یکی از یاران علی(ع) نزد من آمد و با حالتی شگفت‌زده گفت: ای وای... میثم! از امیرمؤمنان سخنی دشوار و عجیب شنیدم. گفتم: چه شنیدی؟

گفت: شنیدم که می‌فرمود: «حدیث و سخن اهل بیت، بسیار سنگین و دشوار است، و آن را جز فرشته‌ای مقرب یا پیامبری صاحب رسالت یا بنده مؤمنی که خداوند، دلش را برای ایمان آزموده است، توان تحملش را ندارد و به درك عمق آن نمی‌رسد.»

فوری برخاسته، خدمت حضرت علی(ع) رفتم و از او نسبت به کلامی که از «اصیغ» شنیده بودم، توضیح خواستم. حضرت، تبسمی کرد و فرمود: بنشین! ای میثم! آیا هر صاحب دانشی می‌تواند هر علمی را حمل کند و بار آن را بکشد؟! خداوند وقتی به فرشتگان گفت که می‌خواهم در زمین، جانشینی قرار دهم، فرشتگان گفتند: خدایا آیا کسی را در آن قرار می‌دهی که فساد کند و خون بریزد؟ آن گاه با اشاره‌ای به داستان حضرت موسی و خضر و سوراخ کردن آن کشتی و کشتن آن غلام فرمود: پیامبر ما در روز غدیر خم دست مرا گرفت و فرمود: «خدایا! هرکه را من مولایش بودم، علی مولای اوست.» ولی جز اندکی که خداوند، نگاهشان داشت، آیا دیگران این کلام پیامبر را به دوش کشیدند و فهمیده و عمل کردند؟ پس بشارت باد بر شما! که با آنچه از گفته پیامبر حمل کردید و به آن متعهد ماندید، خداوند به شما امتیازی بخشید که به فرشتگان و رسولان نداد. پس بدون پروا و گناه فضیلت ما و کار بزرگ و شان والای ما را به مردم بازگویی کنید! (10)

در آن عصر خفقان که نشر و پخش فضایل علی(ع) جرم محسوب می‌شد و ممنوع بود، میثم، رهنمود ارزنده‌ای از

آن حضرت فراگرفته، کوشید تا پای جان به آن عمل کند.

میثم، با خبری که امام، به او داده بود، می‌دانست که پس از شهادت مولا او را گرفته و بر شاخه نخل به دار خواهند کشید؛ حتی آن درخت را هم می‌دانست.

گاهی هنگام عبور از کنار آن درخت، علی(ع) به او می‌فرمود: ای میثم! تو بعدها با این درخت، ماجراها خواهی داشت... این رخت خرما را به چهار قسمت، تقسیم کرده و تو را از قسمت چهارم به دار می‌آویزند. از این رو، میثم، خیلی وقتها پیش درخت آمده و در کنارش نماز می‌خواند و می‌گفت: مبارکت باد ای نخل! مرا برای تو آفریده‌اند و تو برای من روییده‌ای و همواره به آن نخل نگاه می‌کرد. (11)

روزی که ابن زیاد، حاکم کوفه شد، هنگام ورود به شهر، پرچمش به شاخه‌ای از آن درخت نخل، گیر کرد و پاره شد. ابن زیاد از این پیش آمد، فال بد زد و دستور داد که آن را ببرند. نجاری آن را خرید و به چهار قسمت درآورد. میثم به فرزندش صالح گفت: نام من و پدرم را بر چوب آن نخل، حک کن! صالح می‌گوید: نام پدرم را آن روز بر آن چوب، نوشتم. وقتی ابن زیاد، پدرم را به دار آویخت، پس از چند روز، چوبه دار را دیدم، همان قسمتی از آن نخل بود که نام پدرم را بر آن نوشته بودم!.... (12)

فضیلتها

بزرگترین فضیلت يك انسان، همان ایمان و علم و تقواست که در میثم نیز وجود داشت. اما اضافه بر اینها، گاهی برجستگیهای خاصی در شخصیت يك مؤمن متقی وجود دارد که او را نسبت به دیگران، برتر می‌سازد. در این بخش، اشاره‌ای کوتاه به بعضی از این صفات ارزنده و امتیازات و فضایل خاص میثم می‌شود:

1- سخنوری میثم، بیانی رسا داشت و در نطق و سخن، توانا و فصیح بود. سخنوری میثم تمار را از این واقعه که نقل می‌شود می‌توان دریافت:

در بازار، میثم، رئیس صنف میوه‌فروشان بود. هرگاه قرار بود در جایی و نزد کسی و یا موقعیت مهمی، سخنی گفته شود از میثم تمار می‌خواستند که سخنگویشان باشد. گروهی از بازاریان نزد میثم رفتند تا باهم به عنوان شکایت از حاکم و عامل بازار، پیش «ابن زیاد» بروند که والی شهر کوفه بود. در این برخورد و دیدار با ابن زیاد میثم بود که به نمایندگی از دیگران با رشادت به سزایی سخن گفت. خود میثم در باره این دیدار و سخنها می‌گوید: «ابن زیاد، با شنیدن گفتارم به شگفتی افتاد و در سکوت فرو رفت.» (13) همین بیان صریح و حقگویی آشکار باعث شد که از میثم کینه‌ای در دل ابن زیاد بماند.

2- مفسر قرآن تفسیر قرآن از علوم ارزشمند در اسلام است و این علم، که شناخت مفاهیم بلند آیات قرآن است، نزد پیامبر و امامان معصوم است.

گرچه قرآن، کتاب روشن حق و معجزه‌ای گویا از سوی خداوند برای عموم مردم است، لیکن اسرار و دقایق و نکات لطیف و ظریف و اشارات پرمعنای فراوانی در آن است که در علم تفسیر، پرده از روی آن دقائق، برداشته می‌شود و درک بهتر و بیشتری از مضمون و محتوای آیات این کتاب آسمانی که وحی خداوند است، به دست می‌آید. پیشوایان دین ما - که درود خدا بر آنان باد - آشنایی‌شان با قرآن از علم الهی سرچشمه می‌گرفت و از آن معارف والا به شاگردان و اصحاب خویش به تناسب فهم و استعداد آنان می‌آموختند. میثم تمار، یکی از این شاگردان

والا مقام درمکتب تفسیری علی(ع) بود. میثم علم تاویل معانی قرآن را از آن حضرت فرا گرفت و در قرآن‌شناسی، دانا و بصیر گردید.

روزی میثم با «ابن عباس» - مفسر قرآن و شاگرد علی(ع) - در مدینه دیدار کرد و به او گفت: آنچه از تفسیر قرآن می‌خواهی، بپرس! من تمام قرآن را نزد علی(ع) فراگفتم و آن حضرت تاویل قرآن را به من تعلیم فرمود. ابن‌عباس که مراتب فضل و علم و تقوای میثم را می‌دانست، کاغذ و دواتی طلبید تا سخنان میثم را در باره تفسیر قرآن بنویسد. میثم پیش از بیان تفسیر، گفت: ای ابن‌عباس! چگونه خواهی بود وقتی که مرا مصلوب و به دار آویخته ببینی، نهمین نفری که چوبه دارش هم کوتاهتر از دیگران است؟ ابن‌عباس گفت: کاهن هم که هستی؟! و خواست که کاغذ را پاره کند. ابن‌عباس از علم به آینده بی‌بهره بود، و چون چنین خبر و پیشگویی را از میثم شنید که از جزئیات شهادتش خبر می‌دهد، برایش غیر قابل هضم بود، از این جهت. این گونه برخورد کرد. اما میثم گفت: آرامتر!... آنچه را از من می‌شنوی بنویس و نگهدار! اگر آنچه می‌گویم راست بود، نگاهش‌دار و اگر باطل بود، آن گاه پاره اش کن.... و ابن‌عباس پذیرفت که چنان کند. (14)

3- راوی حدیث در صدر اسلام با آن استعداد خاص و موقعیت‌خوبی که میثم داشت، احادیث زیادی از علی(ع) شنیده بود، و آن گونه که از گفته‌های پسرش بر می‌آید، حتی کتابی که مجموعه‌ای از احادیث بود تالیف کرده است، لیکن متأسفانه از نوشته‌های او چیزی باقی نماند و راویان دیگر هم به خاطر درک نکردن موقعیت و اهمیت آن به نقل از وی نپرداختند و بیشتر آنها از دسترس دور ماند. فقط اندکی از روایات میثم در کتابهای حدیث نقل شده است. پسرانش یعقوب و صالح از نوشته‌های او روایت نقل می‌کردند. (15)

4- دانای رازها چنان که قبلاً هم اشاره شد، میثم از بسیاری حوادث آینده، آگاهی داشت و گاهی آنها را پیشگویی می‌کرد. دانای‌رازهای نهان بود. نامه سربسته می‌خواند و راز نشنیده می‌گفت.... این را نیز از مولایش علی(ع) فراگرفته بود. آگاهی از سرنوشت خود و افراد دیگر و با خبر بودن از وقایعی که بعداً به وقوع خواهد پیوست، فتنه‌هایی که بعداً پیش خواهد آمد، تاریخ و نحوه شهادتها و وفاتها و... از علومی بود که امیرمؤمنان، آن را به برخی از یاران برگزیده خویش که روحی بزرگ و استعدادی بالا و دلی وسیع و ظرفیتی افزون داشتند، آموخته بود. اینان را «اصحاب سر» حضرت امیر می‌دانستند و میثم هم یکی از این اصحاب بود. (16) و در موارد متعددی با استفاده از این موهبت از حوادثی خبر می‌داد و بعداً آن حادثه به همان صورت، تحقق می‌پذیرفت. (17) به چند نمونه از این پیشگوییها اشاره می‌شود :

الف - پیشگویی شهادت خویش میثم، می‌دانست که چه زمانی و چگونه و به دست چه کسی کشته خواهد شد. قبلاً بطور گسترده، این نکته توضیح داده شد.

ب - خبر مرگ معاویه ابو خالد، به صالح، فرزند میثم خبر داد که: روز جمعه‌ای با پدرت در شط فرات به کشتی نشسته بودیم که ناگهان باد سختی محفوظ بمانید. این باد، «عاصف» است و خبر مرگ معاویه را می‌دهد که هم‌اکنون مرد.

يك هفته بعد، قاصدی از شام آمد. با او ملاقات کردم و اخبار را از او پرسیدم، گفت: مردم در امن و امان به سر می‌برند، معاویه فوت کرده و مردم با فرزندش یزید، بیعت کرده‌اند. گفتم: مرگ معاویه در چه روزی واقع شد؟ گفت: روز جمعه گذشته. (18)

ج - قیام مختار پس از شهادت حضرت مسلم در کوفه ابن زیاد حاکم کوفه، میثم و مختار و جمعی دیگر را دستگیر و زندانی کرد. میثم تمار به مختار گفت: تو از زندان رها می‌شوی و به خونخواهی حسین بن علی (ع) قیام خواهی کرد و همین شخص را - ابن زیاد - که ما را می‌کشد، خواهی کشت.

ابن زیاد مختار را از زندان، طلبید تا او را به قتل برساند که در همین اثنا قاصدی از سوی یزید همراه نامه‌ای فرارسید که در آن نامه، دستور آزاد کردن مختار بود. او هم طبق دستور، مختار را رها کرد و میثم را به دار آویخت. (19)

در تاریخ قیام مختار خوانده‌اید که وی عاملان حادثه عاشورا را گرفت و به سزای جنایتشان رساند. ابن زیاد هم از کسانی بود که گرفتار شد و سربریده‌اش را نزد مختار آوردند.

د - واقعه کربلا زنی به نام «جبله مکی» نقل می‌کند که از میثم تمار شنیدم که می‌گفت: این امت، پسر دختر پیامبرشان را در دهم محرم می‌کشند و دشمنان خدا این روز را مبارك می‌دانند. این واقعه، قطعاً انجام خواهد گرفت. این، داستانی است که مولایم امیرمؤمنان مرا از آن آگاه کرده است. او به من خبر داده است که بر حسین (ع) همه چیز خواهد گریست، حتی حیوانات بیابان و دریا و آسمان و خورشید و ماه و ستارگان و آدمیان و اجنه مؤمن و همه و همه....

آن گاه میثم گفت: ای جبله! بدان که حسین بن علی (ع) سرور شهیدان در قیامت است و یارانش بر شهیدان دیگر برتری دارند. ای جبله! هرگاه به خورشید نگاه کردی و دیدی که چون خون تازه، قرمز است، بدان که سیدالشهدا کشته شده‌است.

جبله می‌گوید: يك روز از خانه بیرون آمدم. دیدم خورشید بر دیوارها می‌تابد، همچون پارچه‌های رنگ‌آمیزی شده که به سرخی می‌زد. صیحه کشیده و گریه کردم و گفتم: به خدا سوگند، سرور ما حسین بن علی (ع) کشته شد!.... (20)

شهادت، فصل سرخ زندگی

حمایت از حق، پیامدهایی چون «شهادت» هم دارد، ولی برای حامیان حق، لذتی بالاتر از آن نیست، چرا که عشقشان به ارزشهای متعالی و ماندگار الهی، آنان را از تعلقات دنیوی آزاد ساخته است و برای سعادت ابدی به آسانی حاضرند تا نقد جان را در میدانهای ایثار و فداکاری و مبارزه به خالق جان بفروشند و به لقای او و بهشت جاوید برسند.

اسلام، عزیزتر از مسلمان است. و اگر مسلمان، عزتی دارد، در سایه ایمان و اسلام است. بنابراین، مسلمان کسی است که در لحظه‌های سرنوشت‌ساز و در هنگام نیاز با بذل مال و جان و هستی، اسلام را یاری کند.

میثم یکی از این جانبازان راه دین و فداکاران مخلص راه ولایت و حق و عدالت بود. جان را هم بر سر حمایت از فضیلت‌هایی که در وجود علی (ع) و در خط ولایت آن حضرت، تجسم یافته بود، فدا کرد. شهادت، میلاد سرخ میثم

بود. برگی بود که با خون، رقم بقا بر آن زده شد و کتاب زندگی‌اش پس از مرگ، جاودانگی یافت. اینک با هم این اوراق سرخ و خونین را که سندی دیگر بر کمال و برتری و برجستگی میثم تمار است بخوانیم:

با «حبیب»

شهادت در راه خدا آرزوی بزرگ «میثم تمار» و «حبیب بن مظاهر» بود. و هردو به این آرزو رسیدند؛ حبیب، در رکاب حسین(ع) و میثم در مبارزه با طغیان «ابن زیاد».

روزی، میثم در مجلس «بنی اسد» با حبیب بن مظاهر ملاقات کرد. مدتی باهم گفتگو کردند. در پایان این دیدار، حبیب بن مظاهر گفت: گویا پیر مرد خربزه‌فروشی (21) را می‌بینم که در راه دوستی فرزندان و خاندان پیامبر، او را به دار می‌آویزند و بر چوبه دار، شکمش را می‌درند. (اشاره به شهادت میثم در کوفه)

میثم هم در پاسخ گفت: من هم گویا مردم سرخ‌رویی را می‌بینم و می‌شناسم، با دو دسته موی بر سر که برای یاری فرزند دختر پیامبرش قیام می‌کند و کشته می‌شود و سرش در کوفه گردانده می‌شود. (اشاره به شهادت حبیب در کربلا) پس از این گفتگو از هم جدا شدند و رفتند.

اهل آن مجلس، که آن دو را به دروغ متهم می‌کردند، هنوز متفرق نشده بودند که «رشید هجری» یکی از یاران علی(ع) فرا رسید و سراغ میثم و حبیب را از آنان گرفت. گفتند: این جا بودند و شنیدیم که چنین و چنان گفتند. گفت: خدا میثم را رحمت کند! فراموش کرد این را هم به گفته‌اش بیفزاید که: «به آن کس که سربریده حبیب را به کوفه می‌آورد، صد درهم بیشتر داده می‌شود». و .. رفت. آنان گفتند: این دیگر از آن دو هم دروغ‌گوتر است! ولی چند روزی نگذشت که میثم را بردار آویخته دیدیم و سر حبیب را هم پس از کشتنش آوردند و هرچه را که آن دو گفته بودند به همان صورت اتفاق افتاد. (22)

به دنبال «حسین» (ع)

میثم، خبر حرکت امام حسین(ع) را به طرف مکه شنید. در همان سال، تصمیم گرفت که به قصد حج عمره روی به مکه بنهد. در مکه به دیدار امام حسین(ع) موفق نشد. پس از حج به مدینه رفت. در دیداری که با «ام سلمه» - همسر پیامبر - داشت، خود را معرفی کرد. ام سلمه گفت: پیامبر، بارها تو را یاد می‌کرد و در دل شبها، سفارش تو را به علی(ع) می‌نمود. میثم از ام سلمه، حسین بن علی را پرسید. ام سلمه گفت: به اطراف مدینه رفته است، او نیز همواره تو را یاد می‌کرد. میثم گفت: من نیز همواره به یاد آن بزرگوار هستم. امروز موفق به دیدار او نشدم. به او بگو که دوست داشتم بر او سلام بگویم. من بر می‌گردم و به خواست خدا یکدیگر را نزد پروردگار، دیدار خواهیم کرد. (اشاره به شهادت قریب الوقوع امام حسین(ع) بود، زیرا بیست روز پس از این سخن بود که امام حسین(ع) به شهادت رسید.)

آن گاه ام سلمه با عطری محاسن میثم را معطر ساخت. میثم گفت: به زودی ریشم با خون، رنگین خواهد شد. ام سلمه: چه کسی این خبر را به تو داده است؟

میثم: مولا و سرور من!

ام سلمه، در حالی که از اندوه، بغض گلویش را گرفته بود، گریست و گفت: علی(ع) فقط مولای تو نیست، بلکه سرور من و سالار همه مسلمانان است. آن گاه ام سلمه از او خداحافظی کرد. (23)

دستگیر شدن میثم

میثم در کوفه، مورد احترام بود و شخصیت اجتماعی‌اش موقعیت او را از هرجهت، حساس کرده بود. از سفر حج به سوی کوفه برمی‌گشت که «ابن زیاد» دستور دستگیری او را قبل از رسیدن به شهر، صادر کرد. این در حالی بود که مسلم بن عقیل در کوفه به شهادت رسیده و تشنج و اضطراب، کوفه را فراگرفته و شیعیان سرشناس و چهره‌های برجسته هوادار اهل بیت، تحت تعقیب یا در زندان بودند و زمینه برای اعتراضها و شورشها فراهم بود. «عریف» به همراه صد نفر از ماموران، برنامه دستگیری میثم را قبل از ورودش به کوفه، تدارك دیدند. ابن زیاد او را تهدید کرده بود که اگر میثم را دستگیر نکند، خودش به قتل خواهد رسید. عریف به «حیره» آمد و با همراهانش در انتظار رسیدن میثم بود. میثم را در همان جا، پیش از آن که پایش به خانه برسد گرفتند. میثم به ماموران حوادث آینده و چگونگی شهادت خویش را بازگو کرد.

میثم گرچه در آن روز، پیرمردی سالخورده بود که بر استخوانهایش جز پوستی باقی نمانده بود (24) و از نظر جسمی، تحلیل رفته بود، لیکن از نظر شهامت و قوت قلب و قدرت روحی و اراده استوار و زبان گویا و فصیح و ایمان راسخ در حدی بود که ابن زیاد را، با آن همه قدرت و مامور به وحشت افکنده بود؛ به همین جهت هم برای بازداشت این پیرمرد جواندل و توانمند، صد مامور را گسیل ساخته بود.

ماموران، میثم را به کوفه وارد کردند. به عبیدالله بن زیاد خبر دادند که میثم اسیر و گرفتار شده است. در معرفی میثم به ابن زیاد گفتند که: او از نزدیکترین و برگزیده‌ترین یاران ابوتراب، علی(ع) است. ابن زیاد گفت: وای بر شما! کار این مرد عجمی به این جا رسیده است؟! بیاوریدش...! میثم را از بازداشتگاه به حضور والی کوفه آوردند.

ابن زیاد، برای آزمودن روحیه میثم و گفتگو با او پرسید: - پروردگارت در کجاست؟

- در کمین ستمگران ... که تو یکی از آنانی.

- با این که عجم هستی با من این گونه سخن می‌گویی؟! به من خبر داده‌اند که تو با «ابوتراب» بسیار نزدیک بوده‌ای!

- آری، درست گفته‌اند.

- باید از علی تبری بجویی و با ابراز تنفر از او، او را به زشتی یاد کنی و گرنه دستها و پاهایت را بریده و بر دار می‌آویزمت.

میثم در مقابل این تهدید گفت: علی(ع) به من خبر داده است که مرا به دار می‌آویزی.

ابن زیاد برای جبران این وضع نامطلوب که پیش آمده بود، گفت: وای بر تو! با سخنان علی درخواهم افتاد. (عمل بر خلاف آن پیشگویی).

میثم گفت: چگونه؟ در حالی که این خبر را علی - علیه السلام از پیامبر و او از جبرئیل و جبرئیل هم از طرف خدا بیان کرده است. به خدا سوگند! از مکانی هم که در آن به دار آویخته می‌شوم به خوبی آگاهم که در کجای کوفه است و من نخستین مسلمانی هستم که در راه اسلام بر دهانم لجام زده خواهد شد.

ابن زیاد با شنیدن این سخن، بیشتر برآشفته و گفت: به خدا قسم! دست و پایت را قطع کرده و زبانت را رها می‌گذارم تا دروغ مولایت و دروغ تو آشکار شود. و همان دم دستور داد که دست و پایش را قطع کنند و بر دارش آویزند. (25)

و آن چنان که خواهیم دید، ابن زیاد نتوانست زبان میثم را رها و گویا ببیند، و به قطع آن هم دستور داد.

بر فراز دار

برای مردان خدا فراز دار، سکوی رفیع و افراشته‌ای برای معراج است.

به دار آویختن فرزندگان و غیورمردان به همان اندازه که برای قدرتهای خودکامه باطل، دلیل ضعف و هراس از آشکار شدن حق و تابش نور فضیلت و راستی است؛ برای شهیدان مصلوب، سرمایه عزت و سند افتخار است. میثم را به جرم حق‌گویی و حمایت از خط راستین علوی و سازش نکردن با سلطه جبارانه یزیدی به طرف چوبه دار بردند.

میثم را به دار آویختند. میثم مرگ را به چیزی نمی‌گرفت و چنان عادی و بی‌اعتنا، آن را تلقی می‌کرد که بر خشم دشمن می‌افزود. میثم تمار بر فراز دار با صدایی رسا مردم را برای شنیدن حقایق اسلام و احادیث سری علی(ع) فرامی‌خواند. (26) میثم می‌گفت: هرکس می‌خواهد حدیث مکنون و ارزشمند علی(ع) را بشنود، پیش از آن که کشته شوم بیاید. من شما را از حوادث آینده تا پایان جهان، خبر می‌دهم. مردم مشتاق، پیرامون او جمع می‌شدند. میثم از فراز منبر «دار» برای انبوه جمعیت، سخن می‌گفت. فضایل و شایستگیهای اهل بیت پیامبر و دودمان علی(ع) را بازگو می‌کرد و خیانتها و فسادهای بنی‌امیه را فاش می‌ساخت. بیان حقایق و افشاگریهای میثم، در آن آخرین لحظه‌های حیات و از بالای دار، چنان مؤثر و تکان‌دهنده بود که به «ابن‌زیاد» خبر دادند: این بنده، شما را رسوا کرد. گفت: به دهانش لجام بزنید. و میثم، اولین کسی بود که در راه اسلام بر دهانش لجام زده شد. (27)

پس از آن، زبان حقگوی او را، که به صراحت روز و به برندگی شمشیر بود، بریدند. آن کس که مامور بریدن زبانش بود، به میثم گفت: هرچه می‌خواهی بگو! امیر فرمان داده است که زبانت را قطع کنم. میثم گفت: فرزند زن تبه‌کار -عبیدالله بن زیاد - خیال کرده است که می‌تواند من و مولایم را دروغگو معرفی کند! این است زبان من. و آن مزدور، زبان میثم را از کامش برآورد.... (28)

میثم به همان حالت بود، تا این که فردایش، از بینی و دهان او خون غلیظ می‌آمد و بدین صورت، طبق آن پیشگویی، موی سفید صورتش با خون سرخ، رنگین شد.

روز سوم، مردی نزدیک میثم آمد و با نیزه به او اشاره کرد و گفت: به خدا قسم می‌دانم که اهل عبادت بودی و شبها را به مناجات به‌سرمی‌بردی. آن گاه با نیزه، چنان ضربتی بر پهلوی یا شکم میثم فرود آورد که پیکرش دریده شد و جان پاک آن اسوه صبر و مقاومت و رشادت به افلاك شتافت و میثم با روح بلندش معراجی والاطر را آغاز کرد؛ که هم‌اکنون هم، آن طیران معنوی ادامه دارد و با هر درودی که از سوی خدایان پاکدل و وارسته، نثار آن شهید راه فضیلت می‌گردد، مقام و رتبه‌اش در فردوس اعلا و نزد پروردگار، بالاتر می‌رود.

مزار شهید

مدتی پیکر پاک و مطهر میثم پس از شهادتش بر سر داربود. ابن زیاد برای اهانت بیشتر به میثم اجازه نداد که بدن مقدس او را فرود آورده و به خاک بسپارند؛ به علاوه می‌خواست با استمرار این صحنه، زهر چشم بیشتری از مردم بگیرد و به آنان بفهماند که سزای مدافعان و پیروان علی(ع) چنین است، ولی غافل از آن بود که شهید، حتی پس از شهادتش هم، راه نشان می‌دهد، الهام می‌بخشد، امید می‌آفریند و مایه ترس و تزلزل حکومتهای جور و ستم است.

هفت تن از مسلمانان غیور و متعهد که از همکاران او و خرمافروش بودند، این صحنه را نتوانستند تحمل کنند

که میثم شهید، همچنان بالای دار بماند؛ با هم، هم‌پیمان شدند تا پیکر شهید را برداشته و به خاک بسپارند. برای غافل ساختن مامورانی که به مراقبت از جسد و دار مشغول بودند، تدبیری اندیشیدند و نقشه را به این صورت عملی ساختند که: شبانه در نزدیکی‌های آن محل، آتشی افروختند و تعدادی از آنان بر سر آن آتش ایستادند. نگهبانان، برای گرم شدن به طرف آتش آمدند، در حالی که چند نفر دیگر از دوستان شهید، برای نجات پیکر مقدس «میثم» از آتش دور شده بودند. طبیعتاً، ماموران که در روشنایی آتش ایستاده بودند، چشمشان صحنه تاریک محل دار را نمی‌دید. آن چند نفر، خود را به جسد رسانده و آن را از چوبه دار باز کردند و آن طرفتر در محل برکه آبی که خشک شده بود دفن نمودند.

صبح شد. ماموران جنازه را بر دار ندیدند؛ خبر به «ابن‌زیاد» رسید. ابن زیاد می‌دانست که مدفن او مزار هواداران علی(ع) خواهد شد. از این رو جمع انبوهی را برای یافتن جنازه میثم، مامور تفتیش و جستجوی وسیع منطقه ساخت، ولی آنان هرچه گشتند، اثری از جنازه نیافتند و مایوس گشتند. (29)

اینک مزار شهید یک مشهد است و به شهادت ایستاده است. گواه پیروزی حق و شاهد رسوایی و نابودی باطل است. در سرزمین عراق در محلی میان نجف اشرف و کوفه، بارگاهی است که مدفن «میثم تمار» است. بر سنگ مزارش نام میثم به عنوان یار و مصاحب علی - علیه السلام نوشته شده است.

«میثم» یکپارچه تلاش و اشتیاق بود. در راه تثبیت حق و روشن نگاهداشتن مشعل حق و ارزشهای اصیلی که به خاموشی می‌گرایید، جان بر کف و شهادت‌طلب بود. او با وارستگی و ایمانی استوار و جهادی پایدار، رهروی راستین در مسیر حق بود؛ مجاهدی سرشار از اخلاص و تجسمی والا از عقیده و جهاد بود.

سزاوار است که جویندگان حق و پویندگان راه پاکی که میثم به انجام رسانید، به آن یگانه اقتدا کنند و در اندیشه و کردار و در فکر و عمل، گام، جای گام او بگذارند. که او «اسوه» بود.

و پیروی از اسوه‌های کمال، وظیفه کمال جویان است.

شهیدان، اینگونه در تداوم راهشان توسط پیروان وفادار، به حیات جاوید می‌رسند.

سلام خدا و فرشتگان و پاکان بر «میثم تمار»، که هنوز هم چراغی روشن بر سر راه انسانیت است، نور می‌دهد و «راه» می‌نماید.

پایان

منابع تحقیق :

1. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، بیست جلد، چاپ اول، دار احیاء الکتب العربیه، بیروت.
2. الامین، سید محسن، اعیان الشیعه، ده جلد، دارالتعارف، بیروت 1403ق.
3. ابن حجر عسقلانی، الاصابة فی تمییز الصحابه، داراحیاء التراث العربی، بیروت 1328ق.
4. قمی، شیخ عباس، منتهی ال‌آمال، انتشارات جاویدان، تهران.
5. ، نفس المهموم، ترجمه شعرانی، کتابفروشی اسلامیة، تهران 1374.
6. ، سفینة البحار، انتشارات فراهانی.
7. مفید، ابو عبدالله محمد بن نعمان، ارشاد، کنگره شیخ مفید، قم 1413ق.
8. کشی، رجال، انتشارات دانشگاه مشهد، مشهد.
9. مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، مؤسسة الوفاء، بیروت 1403ق.

پی نوشت ها :

1. شرح ابن ابی الحديد، ج2، ص.291
2. ابن حجر عسقلانی، الاصابة في معرفة الصحابة، ج3، ص.4
3. شيخ عباس قمی، نفس المهموم، ترجمه شعرانی، ص.59
4. شيخ مفيد، ارشاد، ج1، ص323; شرح ابن ابی الحديد، ج2، ص.291
5. سفينة البحار، ج2، ص.524
6. سفينة البحار؛ ج2، ص525 ; بحار الانوار، ج41، ص.268
7. شيخ عباس قمی، نفس المهموم، ص60; شيخ عباس قمی، منتهی الآمال، ص276; بحار الانوار، ج40، ص200:
- وفي الصدر لباناتاذا ضاق لها صدری نكت الارض بالكفوابديت لها سرى فمهما تنبت الارضفذاك النبت من بذری
8. بحار الانوار، ج53 ص112; سفينة البحار، ج2، ص.524
9. جواد محدثی، اسیر آزادی بخش، ص46، قطعه «به شهادت سوگند».
10. بحار الانوار، ج20، ص.383
11. شرح ابن ابی الحديد، ج2، ص292; شيخ مفيد، ارشاد، ج1، ص.324
12. رجال کشی، ص.85
13. رجال کشی، ص.86
14. بحار الانوار، ج42، ص128; سفينة البحار، ج2، ص.524
15. سفينة البحار، ج2، ص.524
16. شيخ عباس قمی، نفس المهموم، ص.59
17. در اصطلاح علما این آگاهی «علم بلایا و منایا» نامیده می‌شود.
18. رجال کشی، ص.80
19. بحار الانوار، ج42، ص.125
20. بحار الانوار، ج45، ص.202
21. یکی از حرفه‌ها و شغل‌های میثم.
22. سفينة البحار، ج1، ص205; نفس المهموم، ص.60
23. شرح ابن ابی الحديد، ج2، ص292; اعيان الشیعه، ج10، ص.198
24. شيخ عباس قمی، نفس المهموم، ص.59
25. شرح ابن ابی الحديد، ج2، ص293; بحار الانوار، ج42، ص.124
26. در گذشته به دار آویختن، بیشتر به این صورت بود که شخص را با طناب از دار می‌آویختند، ولی نه از گلو، بلکه از کتفها. مصلوب نه بر اثر خفه شدن، بلکه بر اثر فشار طناب و گرسنگی و ... پس از چندی به تدریج جان می‌داد.
27. شرح ابن ابی الحديد، ج2، ص294; بحار الانوار ، ج42، ص.125
28. رجال کشی، ص.87

